



■ قرآنہ لطیفیان

## ترانه لطفعلیان

ترانه لطفعلیان نخست در ایران و در دوران دانشجویی با مسائل سیاسی آشنا شد. او پس از پایان دوران دبیرستان، وارد دانشکده حقوق دانشگاه تهران شد که همواره از مراکز فعالیت دانشجویی ایران به شمار می‌رفت. پس از اتمام تحصیلاتش، درست چند ماه پیش از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ به آمریکا رفت و به صف کنفدراسیون و مبارزات دانشجویان ایرانی در آمریکا پیوست.

ترانه پس از شرکت در یکی از کنگره‌های کنفدراسیون به ایران بازگشت و به عضویت حزب رنجبران درآمد. بخشی از وظایف حزبی ترانه، همکاری با جمعیت زنان بود. او مشاور حقوقی آن جمعیت بود.

علاوه بر این فعالیت‌ها، ترانه همراه با همسرش مصطفی صدیقی‌نژاد، در بخش تدارکات فنی چاپ نشریه رنجیر کار می‌کرد. با حمله رژیم جمهوری اسلامی به حزب و آغاز مبارزه مخفی، رفقای بی‌که مسئول تهیه آن نشریه بودند، به اجبار وظیفه دشوار انتشار آن را در شرایط مبارزه جدید برعهده گرفتند. ترانه تایپ مطالب نشریه را برعهده داشت. او با دقت و شجاعتی حیرت‌آور و در عین رعایت همه جوانب احتیاط، مسئولیت‌های خود را انجام می‌داد. برای آنکه صدای ماشین تایپ او به بیرون درز نکند، گاه ساعت‌ها در محفظه‌ای که به اندازه یک متر در یک متر بود، می‌نشست و به تایپ مطالب نشریه می‌پرداخت. یکی از اعضای کمیته دائم حزب که وظیفه داشت مطالب نشریه را برای تایپ کردن به ترانه برساند، در مورد روحیه استوار او می‌گفت: «روزی که در اثر انفجار بمب ۷۲ نفر از سران جمهوری اسلامی کشته شدند، همه جا تقریباً حالت حکومت نظامی داشت و همه با احتیاط رفتار می‌کردند، چون خطر دستگیری فوق‌العاده بود. ترانه آن روز به من گفت که این وضعیت نباید در انقلابیون ایجاد ترس بکند.»

زمانی که حملات گسترده رژیم جمهوری اسلامی علیه حزب رنجبران آغاز گشت، اعضای حزبی موفق شدند به ترانه و همسرش خبر برسانند که مأموران رژیم در تعقیب آنها هستند و توصیه کردند هر دو تهران را ترك كنند. ترانه و مصطفی بلافاصله تهران را به مقصد خانه امنی در یکی از شهرستانها ترك گفتند. آنجا دریافتند که ماشین تحریر حزب را همراه خود نیاورده‌اند. می‌دانستند که بازگشت به تهران و تلاش برای بازیافتن آن دستگاه سخت مخاطره‌انگیز است. در عین حال می‌دانستند که حزب برای ادامه مبارزه خود به آن ماشین تحریر نیازی مبرم دارد. با شجاعتی که در همه فعالیت‌های پیشین از خود نشان داده بودند، برآن شدند که به تهران باز گردند. اما متأسفانه آنجا مأموران رژیم جمهوری اسلامی در کمین نشسته بودند و ترانه را همراه همسرش دستگیر و روانه زندان کردند.

ترانه به شهادت کسانی که هم بند او بودند، هم در زندان و هم در دادگاه با بی‌باکی از باورها و عقاید فکری و حزبی خود دفاع کرد. در شرایطی که شماری از زندانیان حتی از پذیرفتن عضویت در سازمان‌های سیاسی خویش امتناع می‌کردند، ترانه به تصریح از مواضع حزب جانبداری می‌کرد. همین پایداری و ایستادگی او خشم مأموران رژیم را دو چندان کرد و ترانه را چند روز پس از بازداشت، در پائیز ۱۳۶۰، به جوخه اعدام سپردند. بدین سان نام پرافتخارش بر لوح عزیزانی که جان خویش را در راه عدالت و انقلاب باختند افزوده شد.

## یوسف معمارزاده

یوسف معمارزاده مسئول حزب رنجبران ایران در اردبیل، مبارزی شجاع، مبتکر و فعال بود که آتی از وظایف حزبی غافل نمی‌ماند. در سحرگاه روز سی‌ام شهریور ماه سال ۱۳۶۰ در شهرستان اردبیل توسط مزدوران رژیم خمینی اعدام شد. یوسف در خانواده‌ای متوسط به دنیا آمد، رفیقی بود منظم و پرکار. نه تنها در تمام دوران تحصیل جزو شاگردان ممتاز بود، بلکه در کنکور سال ۵۶ در دانشگاه علم و صنعت هم شاگرد ممتاز شد. همراه با خیزش جنبش‌های توده‌ای علیه حکومت استبدادی محمدرضا شاه، دانشگاه را رها کرده و خود را تمام و کمال در خدمت مردم و امر مقدس انقلاب قرار داد. او در اکثر تظاهرات و جنبش‌های توده‌ای شرکت داشت و در سازماندهی و برپایی تظاهرات موضعی آن سالها نقش بسزایی ایفا کرد. با تشکیل حزب رنجبران، به عضویت این حزب در آمد. او جزو اولین دانشجویانی بود که بعد از انقلاب داوطلبانه از تحصیل دست کشید و راهی کارخانه‌ها و کارگاه‌ها شد تا از این راه وظیفه حزبی خود در زمینه سازماندهی طبقه کارگر را به مرحله عمل درآورد.

یوسف با تمام توان و در نهایت آزادی و آگاهی تلاش می‌کرد. در يك کلام او انسانی بود عاشق. عشق او مجازی نبود و همه کس و همه چیز را در بر می‌گرفت، بر همه تأثیر می‌گذاشت و در عین حال از این راه، هم خود را بهتر می‌شناخت و هم دیگران را. او در گذشته یا آینده زندگی نمی‌کرد، به زمان حال تعلق داشت، زیرا که قدرت تغییر دادن را دارا بود. در بدترین شرایط خود را نمی‌باخت و هنگامی که دیگران گنج می‌شدند، او اعتماد به نفس و سلامت فکرش را حفظ می‌کرد.

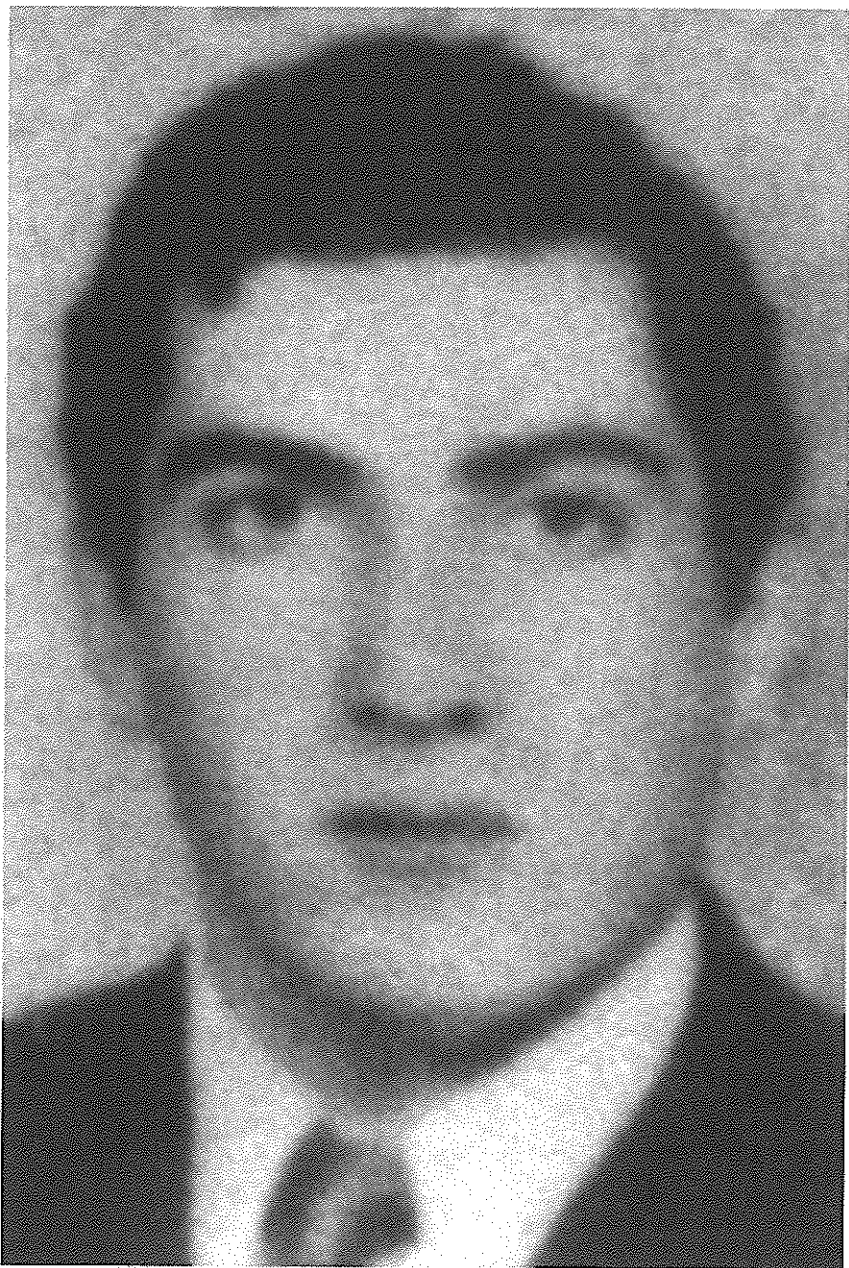
روزی که یوسف همراه يك رفیق کارگرش به پخش اعلامیه‌ای در باره «رفیق عباس صابری عضو کمیته مرکزی حزب رنجبران» مشغول بودند، توسط اوباشان حکومتی دستگیر شدند. از لحظه ورود به زندان، اوج تکامل انقلابی یوسف نمایان

شد. در شرایطی که دژخیمان قادر به تحمل کوچکترین نشانی از شخصیت انسانی نیستند و هر صدای حق‌طلبانه و وحدت‌طلبانه را با گلوله‌ای پاسخ می‌گویند و همه را خوار و زیون و منفرد می‌خواهند، او تبدیل به پرچم وحدت شد. سه انگشت وی را به جرم نوشتن مطالبی در دفاع از زحمتکشان قطع کردند و زمانی که عمال رژیم بر آن شدند که برای ایجاد محیط رعب و وحشت یکی از اعضای سازمان مجاهدین خلق ایران را بدون محاکمه اعدام کنند، صدای اعتراض یوسف بلند شد.

وقتی که آدمکشان ۳۵ به دست وارد سلول شدند و انقلابیون را به حبس‌های طویل‌المدت و شکنجه و اعدام تهدید کردند، یوسف با صلابت و وقاری به عظمت کوه‌های سبلان در مقابل آنان قد علم کرد. او می‌گفت: «شما جسم ما را زندانی کرده‌اید و نهایت اینکه بتوانید جسم ما را از بین ببرید. ما از مرگ ترسی نیست زیرا که اندیشه ما حقانیت دارد و شما از ترس پیوستن توده‌ها به انقلابیون آنها را در بند کرده‌اید». سرانجام همه سلول همراه یوسف قهرمان به محاکمه جلادان پرداختند. آدمکشان خمینی زمانی که استواری انقلابیون را در دفاع از وحدت و آرمانشان دیدند، سیزده جوان انقلابی را به جرم شورش در زندان بدون محاکمه به رگبار بستند، آنها در زیر رگبارهای وحشیانه ابلیشان پلید سرودهای انقلابی می‌خواندند. یوسف با سرود انترناسیونال آخرین دقایق زندگی‌اش را طی کرد و به جریان خروشان تاریخ‌ساز آزادیخواهی پیوست. دژخیمان گستاخ از خانواده او یازده هزار تومان پول گلوله خواستند. وصف حال او را شاید بتوان در شعری حماسی سراغ کرد.

سهندین اوستی قاردر، آلتی قاندر  
بو جوشقون دردن بیرگون یانار داغ.

روی سهند برف است و درونش پر خون  
از این درد جوشان روزی، کوه هم خواهد سوخت.



■ عزیز نصیری

1  
2  
3  
4  
5  
6  
7  
8  
9  
10  
11  
12  
13  
14  
15  
16  
17  
18  
19  
20  
21  
22  
23  
24  
25  
26  
27  
28  
29  
30  
31  
32  
33  
34  
35  
36  
37  
38  
39  
40  
41  
42  
43  
44  
45  
46  
47  
48  
49  
50  
51  
52  
53  
54  
55  
56  
57  
58  
59  
60  
61  
62  
63  
64  
65  
66  
67  
68  
69  
70  
71  
72  
73  
74  
75  
76  
77  
78  
79  
80  
81  
82  
83  
84  
85  
86  
87  
88  
89  
90  
91  
92  
93  
94  
95  
96  
97  
98  
99  
100

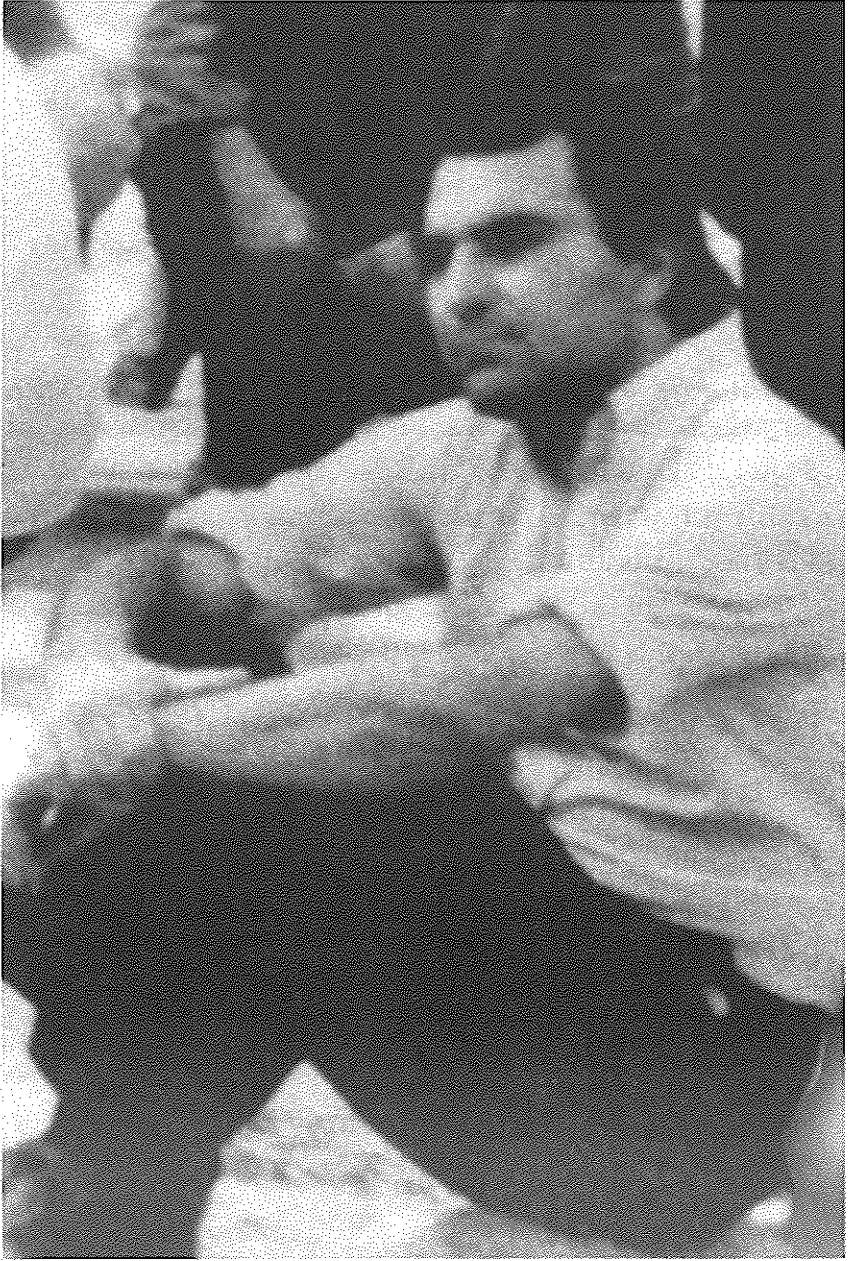
1  
2  
3  
4  
5  
6  
7  
8  
9  
10  
11  
12  
13  
14  
15  
16  
17  
18  
19  
20  
21  
22  
23  
24  
25  
26  
27  
28  
29  
30  
31  
32  
33  
34  
35  
36  
37  
38  
39  
40  
41  
42  
43  
44  
45  
46  
47  
48  
49  
50  
51  
52  
53  
54  
55  
56  
57  
58  
59  
60  
61  
62  
63  
64  
65  
66  
67  
68  
69  
70  
71  
72  
73  
74  
75  
76  
77  
78  
79  
80  
81  
82  
83  
84  
85  
86  
87  
88  
89  
90  
91  
92  
93  
94  
95  
96  
97  
98  
99  
100

1  
2  
3  
4  
5  
6  
7  
8  
9  
10  
11  
12  
13  
14  
15  
16  
17  
18  
19  
20  
21  
22  
23  
24  
25  
26  
27  
28  
29  
30  
31  
32  
33  
34  
35  
36  
37  
38  
39  
40  
41  
42  
43  
44  
45  
46  
47  
48  
49  
50  
51  
52  
53  
54  
55  
56  
57  
58  
59  
60  
61  
62  
63  
64  
65  
66  
67  
68  
69  
70  
71  
72  
73  
74  
75  
76  
77  
78  
79  
80  
81  
82  
83  
84  
85  
86  
87  
88  
89  
90  
91  
92  
93  
94  
95  
96  
97  
98  
99  
100

## عزیز نصیری

اطلاعاتم در مورد عزیز نصیری سخت اندک است. می‌دانم که عضو حزب رنجبران بود. می‌دانم که معلم بود و مدتی در منطقه دیواندره ضمن تدریس برای ایجاد شوراهای دهقانی فعالیت می‌کرد و بنا به درخواست حزب رنجبران به کردستان منتقل شد. می‌دانم که او در جریان يك جا به جایی در منطقه به محاصره نیروهای گروه بارزانی افتاد و زخمی و دستگیر شد. می‌دانم که رفقای که او را در زندان دیده بودند، می‌گفتند به علت شکنجه‌های سبعانه رژیم تمام دندان‌هایش ریخته و موهای سرش سفید شده بود و می‌دانم که این شکنجه‌ها خللی در ایمانش وارد نکرد و سرانجام می‌دانم که جمهوری اسلامی او را اعدام کرد. گر چه چیز دیگری در باره‌اش نمی‌دانم، ولی برغم اطلاعات اندک من، شجاعت و پایداری او صفحه درخشانی از تاریخ مبارزات حزب رنجبران در ایران است. خاطره‌اش گرامی باد.





■ شاہور نور منصورى

## شاپور نورمنصوری

یکی از دوستانی که از دوره دبیرستان با شاپور نورمنصوری آشنایی داشت می‌گفت:

من و شاپور دوره متوسطه را در ایران در دبیرستان البرز با هم شروع کردیم. ما سعی می‌کردیم درس بخوانیم و نمره خوبی بگیریم. آن موقع در کلاس هفتم يك نفر بود که خیلی ساکت در گوشه‌ای می‌نشست و با کسی زیاد حرف نمی‌زد و دائماً درس می‌خواند. همیشه نمره‌اش بیست بود. بعد از ثلث دوم و سوم ما خیلی دلمان می‌خواست با او دوست بشویم. این آقا اسمش شاپور نورمنصوری بود. شاپور یکی از بهترین دانش‌آموزان دبیرستان ما بود. آن موقع دبیرستان البرز بچه‌های خیلی درس خوانی داشت و هدف هم این بود که بروند دانشگاه. بالأخره دوستی من با شاپور خیلی فشرده شد و تقریباً تمام پنجشنبه شب‌ها با همدیگر می‌رفتیم سینما. در واقع، ما پنجشنبه‌ها بعد از ظهر، بعد از مدرسه به سینما می‌رفتیم. سالهای آخر دبیرستان که شد من با شاپور سر آینده خیلی حرف می‌زدم. شاپور می‌گفت من از نظر مالی نمی‌توانم بروم خارج و درس بخوانم و در ایران می‌مانم و اینجا به دانشگاه می‌روم. من به آمریکا آمدم و شاپور در ایران ماند. شاپور بلافاصله وارد دانشگاه شد و دوره چهار ساله رشته مهندسی مکانیک را در دانشگاه تهران به اتمام رساند و چون شاگرد ممتاز دانشگاه تهران شده بود با بورس دولتی به آمریکا آمد و در دانشگاه برکلی کالیفرنیا دوره دکترای خود را در رشته راه و ساختمان شروع کرد. شاپور با کوشش شبانه روزی دوره فوق لیسانس خود را در رشته راه و ساختمان با موفقیت به اتمام رساند و به گذراندن تز دکترای خود در همان دانشگاه مشغول شد. در جریان تحصیل با مبارزات دانشجویی، جنگ تجاوزکارانه آمریکا در ویتنام و مساله تبعیض نژادی در آن کشور آشنا شد. به همین خاطر پس از چندی به صف جنبش دانشجویان ایران پیوست و به سرعت به یکی از فعالان انجمن دانشجویان ایرانی شمال کالیفرنیا تبدیل شد. شاپور در جریان همین فعالیت‌ها به نظرات

مارکسیستی گرایش پیدا کرد و جلب سازمان انقلابی شد.

شاپور یکی از مبارزان خستگی‌ناپذیر «خانه ایران»، مرکز دانشجویان ایرانی شمال کالیفرنیا بود و خود در بنیانگذاری انجمن دانشجویی دانشگاه کالیفرنیا در برکلی نقشی مهم داشت. این انجمن جزئی از کنفدراسیون نبود و بیشتر جنبه صنفی داشت. شاپور و تنی چند از دیگر فعالان جنبش دانشجویی، نه تنها به تقویت انجمن کمک کردند و به مسائل دانشگاهی دانشجویان عنایت ویژه داشتند، در عین حال، به فراخور حال، مسائل سیاسی داخل کشور را هم در جلسات طرح می‌کردند. جلسات شعرخوانی، از جمله فعالیت‌های انجمن بود. شاپور، به خاطر سوابق درخشان دانشگاهی و نیز به لحاظ رفتار صادقانه‌ای که داشت، در میان دانشجویان دانشگاه از اعتباری ویژه برخوردار بود.

یکی از فعالیت‌های مؤثر شاپور شرکت در اشغال کنسولگری ایران در سانفرانسیسکو بود. از اسفند ۱۳۴۸ مبارزات گسترده‌ای در تهران بر ضد رژیم آغاز شد. افزایش نرخ بلیط اتوبوسرانی در تهران جرقه این مبارزات بود. در جریان این تظاهرات تعداد زیادی از دانشجویان دانشگاه تهران دستگیر و زندانی شدند. علاوه بر این در ۱۸ فروردین ۱۳۴۹ نیز تظاهراتی بر ضد دولت اسرائیل و در پشتیبانی از مبارزات حق‌طلبانه مردم فلسطین در تهران برگزار شد و به زد و خورد میان مردم و نیروهای امنیتی رژیم انجامید. اوج این مبارزات، اعتراض مردم به ورود سی و پنج نماینده سرمایه‌داران آمریکا برای شرکت در کنفرانسی در تهران بود. در ادامه این مبارزه، دانشجویان دانشگاه‌های تهران ساختمان انجمن ایران و آمریکا در تهران را به آتش کشیدند. جنبه‌های دیگر از گسترش مبارزه مردمی در حرکت‌های کارگری در آبادان و شورش دهقانان در گیلان به چشم می‌خورد. با آغاز مبارزه مسلحانه در کردستان، دامنه این جنبش‌ها گسترش محسوسی یافت و جنبش دانشجویی خارج از کشور را به همبستگی هرچه بیشتر با مبارزات داخل واداشت.

در این مقطع بود که دانشجویان ایرانی در شمال کالیفرنیا کوشش کردند با حضور خود در کنسولگری، خواست‌های خود را با مأمورین رژیم مطرح سازند. دانشجویان خواستار آزادی ۲۰۷ مبارزی شدند که در تظاهرات اتوبوسرانی دستگیر شده بودند. آزادی ۱۵۰ مبارز گرد و ۲۷ تن از دانشجویان دانشگاه شیراز نیز جزو خواست‌های دانشجویان بود. دانشجویان که خود را با بی‌اعتنائی کامل مأموران کنسولگری

روبرو دیدند، عکس شاه و خاندان سلطنتی را از در و دیوارهای کنسولگری پائین کشیدند و عکس قهرمانان ملی را به جای آنها نصب کردند. آنان سپس ضمن تماس تلفنی با مطبوعات و رادیو و تلویزیون، خبر اشغال کنسولگری را به گوش جهانیان رساندند و اعلام کردند که این اقدام را برای حمایت از مبارزات مردم ایران انجام داده‌اند. در جریان این اقدام، ۴۱ نفر از دانشجویان توسط پلیس ضربتی آمریکا دستگیر و زندانی شدند. شاپور نورمنصوری یکی از این ۴۱ نفر بود. این دانشجویان از درون زندان در پیامی به مردم ایران چنین نوشتند:

مبارزات مردم قهرمان ایران و پیکار بی‌امان آنها بر علیه ارتجاع داخلی و اربابان خارجی آن یعنی امپریالیست‌ها روز به روز با سرعت هر چه بیشتر اوج گرفته و ارتجاع داخلی و امپریالیست‌ها را قهرآسا به عقب رانده و آنها را به سوی مزار ابدی خود می‌راند. مبارزات قهرمانانه و دلیرانه مردم ما در سراسر کشور در حال شکوفاییست... ما دانشجویان خارج از کشور، به منزله بخشی از مردم، از مبارزات قهرمانانه مردم ایران پشتیبانی نموده و با مبارزات قاطع و پیگیر خود از خارج از کشور وظیفه مرحله‌ای خود را انجام می‌دهیم... ما از داخل زندان گرم‌ترین درودهای خود را به مردم رزمنده ایران می‌فرستیم و از مبارزات قهرمانانه و پیگیر آنان پشتیبانی می‌کنیم و همچنین مصمم و قاطع به مبارزات خود ادامه خواهیم داد.

(زندان سانفرانسیسکو، ۲۷ ژوئن)

شاپور پس از آزادی از زندان هرچه بیشتر در مبارزات جنبش دانشجویی در کنفدراسیون درگیر شد و از ادامه تحصیل و به پایان رساندن تز دکترای خود دست کشید. او همه توان خود را وقف مبارزات اجتماعی و خدمت به جنبش دانشجویی و کرد. اما او به جای رفاه و آسایش فردی، مانند صدها مبارز دیگر سودای دیگری در سر داشت. نه فراغت خود که راحتی مردم را می‌خواست، نه مکنت شخصی، که برکت اجتماعی را طلب می‌کرد و حاضر بود جان خود را وثیقه این کار دشوار سازد. سازمان انقلابی شاپور را به ایالت تگزاس در آمریکا فرستاد تا در گسترش پایه‌های سازمان در میان دانشجویان ایرانی اقدام کند.

بعد از انقلاب بهمین و با تشکیل حزب رنجبران، شاپور به صفوف این حزب پیوست و یکی از کادرهای فعال آن شد. او هر وظیفه‌ای، از پیش پا افتاده‌ترین، تا دشوارترین مسئولیت‌ها را با جان و دل پذیرا می‌شد و با جدیت و نظمی که داشت وظایف محوله را پیش می‌برد. یکی از اقدامات او ساختن يك سالن سخنرانی در

ساختمانی بود که به عنوان دفتر حزب مورد استفاده قرار می‌گرفت. یکی دیگر از دوستانی که شاپور را از زمان سازمان انقلابی در آمریکا می‌شناخت می‌گوید:

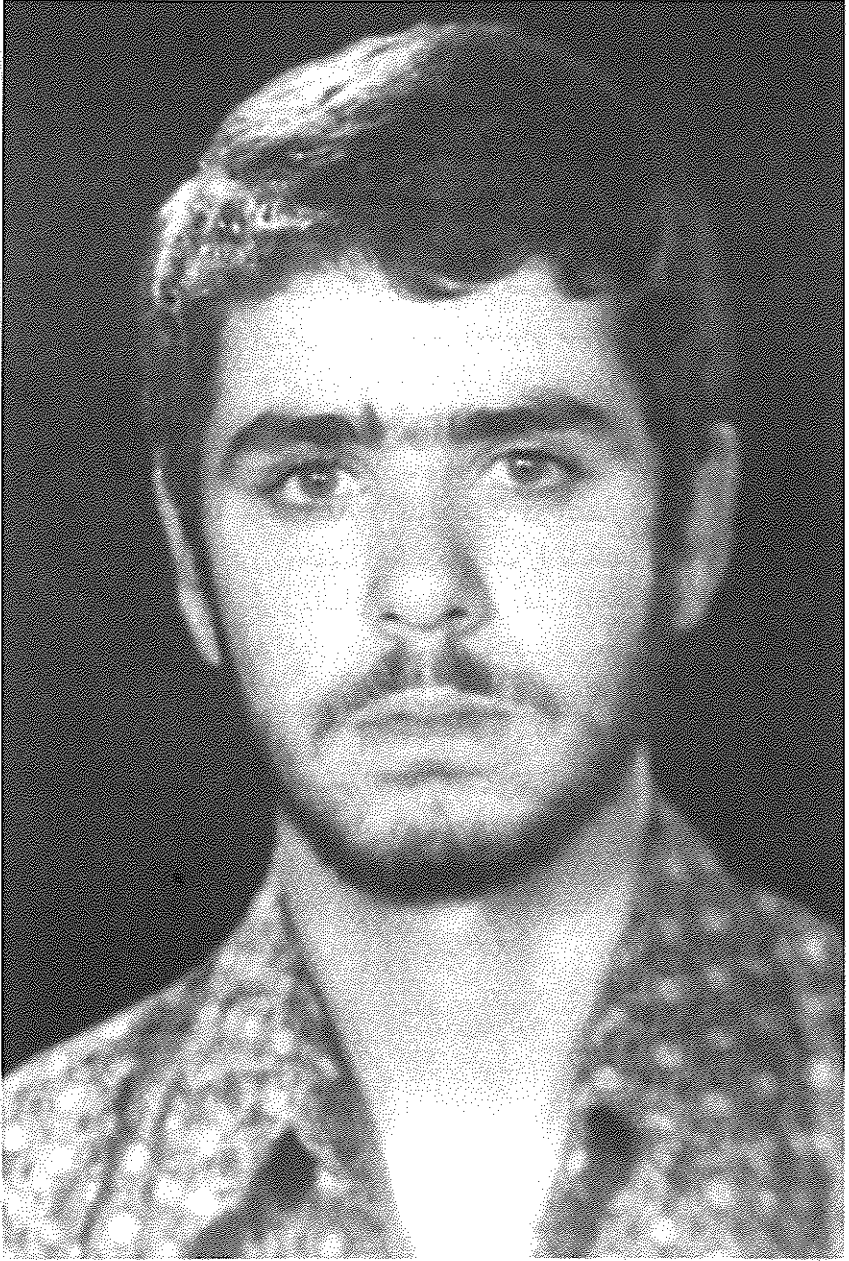
شاپور ایمان عجیبی به حزب داشت. حتی تا حدی که گاه گذاری می‌گفتم يك مقدار جای شك هم برای بعضی اشتباهات بگذار یا مثلاً به بعضی حرف‌ها را که سایر نیروها می‌زنند توجه کن. آن وقت من سعی می‌کردم جوانب مختلف را بگیرم ولی من ایمان او را نداشتم. او صداقت عجیب و بی‌نظیری داشت. شاهد بودم که او در کالیفرنیا عاشق شد. نمیدانی چه صداقتی در این عشق داشت. من تا به حال در عمرم چنین چیزی ندیده‌ام. شرایط يك طوری بود که نمی‌شد آنها با هم ازدواج بکنند. وقتی به او گفته شد به تگزاس برو و آنجا سازماندهی کند، با شور و شوق عجیب و روحیه عالی به تگزاس رفت و همه چیز، حتی گذراندن تز دکترایش را گذشت و آنجا دانشجویان زیادی را بسیج کرد. شاپور خیلی به راهش ایمان داشت، گرچه تنورسین نبود و یا تحلیل‌گر خوبی نبود ولی انسانی به معنی واقعی پاك بود. شاپور در ایران از طرف حزب، مسئول دبیرخانه تشکیلات تهران شد و دبیرخانه تشکیلات را با نظم و احتیاط اداره می‌کرد. دوست دیگری که در ایران در کنار شاپور مبارزه می‌کرده می‌گوید:

شاپور خیلی متواضع و سلیم‌النفس بود. لباس تمیز و منظم و در عین حال ساده می‌پوشید. رفتارش طوری بود که هیچ کس متوجه نمی‌شد که او فارغ‌التحصیل دانشگاه برکلی است. هنوز ازدواج نکرده بود با اینکه سنش بالا بود. ما همه در فکر بودیم که او ازدواج کند. تا بالآخره این اواخر داشت شرایط ازدواجش فراهم می‌شد که متأسفانه دستگیر شد. بعد در دورانی که اوضاع سخت‌تر می‌شد، شاپور از مسئولیت دبیرخانه تهران به يك سری از مسئولیت‌های مخفی حزب گمارده شد. در این زمینه نیز خیلی خوب کار می‌کرد و شبانه روز زحمت می‌کشید. همه کارش سر وقت و منظم بود. تا روزی که دستگیر شد، در واقع هم‌اش با من بود. دستگیری‌اش هم مربوط به این می‌شود که بین دو تا قرار تقریباً بین فاصله دو و بیست دقیقه تا چهار بعد از ظهر در خیابان دستگیر شد. احتمالاً یکی از بچه‌های سازمان جوانان که با حزب‌اللهی‌ها همکاری می‌کرد شاپور را در خیابان شناسایی کرد و موجب دستگیری‌اش شد. قبل از دستگیری، چندین بار این فرصت برای شاپور پیش آمد که دست کم برای مدتی ایران را ترك کند و به اروپا یا آمریکا برود. او هر بار امتناع کرد. می‌خواست در صحنه اصلی نبرد بماند. می‌هراسید که خروجش از ایران، مانند خروج رهبران حزب توده بعد از کودتای ۲۸ مرداد، باعث سرشکستگی جنبش کمونیستی شود. ماند و به مبارزه ادامه داد و سرانجام دستگیر شد.

شاپور در زندان هم رفتاری ستودنی داشت . رفقای بی که با او در زندان بودند همه بر این قولند که کردار و روحیه مقاومت شاپور ستایش همزمانش را برانگیخته بود . مثلاً یکی از اعضای حزب رنجبران نقل می‌کند که در سال ۱۳۶۱، در بند ۳ اوین، لاجوردی، جلااد جمهوری اسلامی گفته بود که هر اتاقی روزانه پانزده دقیقه فرصت هواخوری دارد، مشروط بر اینکه در تمام مدت ندای درود بر خمینی سر دهند. شاپور با نهایت شجاعت از شرکت در این فرصت هواخوری امتناع می‌کرد. در واقع شاپور حتی پس از دستگیری هم دست از مبارزه با رژیم جمهوری اسلامی برنداشته بود .

در مهر ماه ۱۳۶۱، گروهی از دلاورترین زندانیان سیاه‌چال اوین در اعتراض به وضعیت رقت‌بار و غیر انسانی زندان به اعتصاب غذا دست زدند. به دستور لاجوردی اعتصاب‌گران را در مقابل دیواری ایستاندند. کنار پای هر يك تکه نانی گذاشتند. گفتند یا زانوی شکست بر زمین بگذارید و به خواری و خفت اعتصاب را بشکنید و تکه نان را بجوید یا جوخه اعدام و گلوله مرگ در انتظار شما است. لاجوردی می‌دانست که باید با ترور وحشت روحیه مقاومت را بشکند. می‌دانست که چنین اعتصاب غذایی به دیگر زندانیان قوت قلب می‌دهد و او که هدفی جز نابودی این روحیه مقاومت نداشت، جرقه‌های مقاومت را سخت سرکوب می‌کرد .

صف اعتصابیون در کنار دیوار ایستاده بود . بسیاری از آنان که به صف پیوسته بودند مرگ را بر تسلیم ترجیح دادند. شاپور هم از آن عده بود . چون سروی بلند و سرافراز ایستاده ماند و گلوله جوخه اعدام به هستی پرافتخارش پایان بخشید . اعدام او لکه ننگی دیگر شد بر دامن پر خون لاجوردی‌ها .



■ بهزاد ناجی

## بهباد ناجی

بهباد ناجی در سال ۱۳۴۴ در خانواده‌ای مذهبی به دنیا آمد. پدرش راننده بود و مادرش در اندیشک و دزفول به زنان درس قرآن و مسائل اسلامی تعلیم می‌داد و از این راه زندگی خود را می‌گذراندند. بهباز از همان نخستین سالهای تحصیل در دبیرستان به مسائل سیاسی علاقمند شد. در فعالیت‌هایی که حزب رنجبران برای جلب جوانان و کشاندن آنان به مبارزه سیاسی سازمان داده بود، شرکت کرد. او در کنار تحصیل، برای امرار معاش خود و کمک به خانواده‌اش کار می‌کرد. بهباز در جریان تدارک مبارزه مسلحانه حزب رنجبران علیه جمهوری اسلامی شرکت کرد و برای آموختن مسائل نظامی همراه عده‌ای دیگر از اعضای حزب به گرگان رفت.

ناجی در ۲۰ آذر ۱۳۶۰، هنگامی که بیش از شانزده سال نداشت، دستگیر و بدون محاکمه تیرباران شد. رژیم جمهوری اسلامی او را بدون اطلاع پدر و مادرش در جنگل‌های شمال در منطقه‌ای به نام نهارخوران به خاک سپرد.

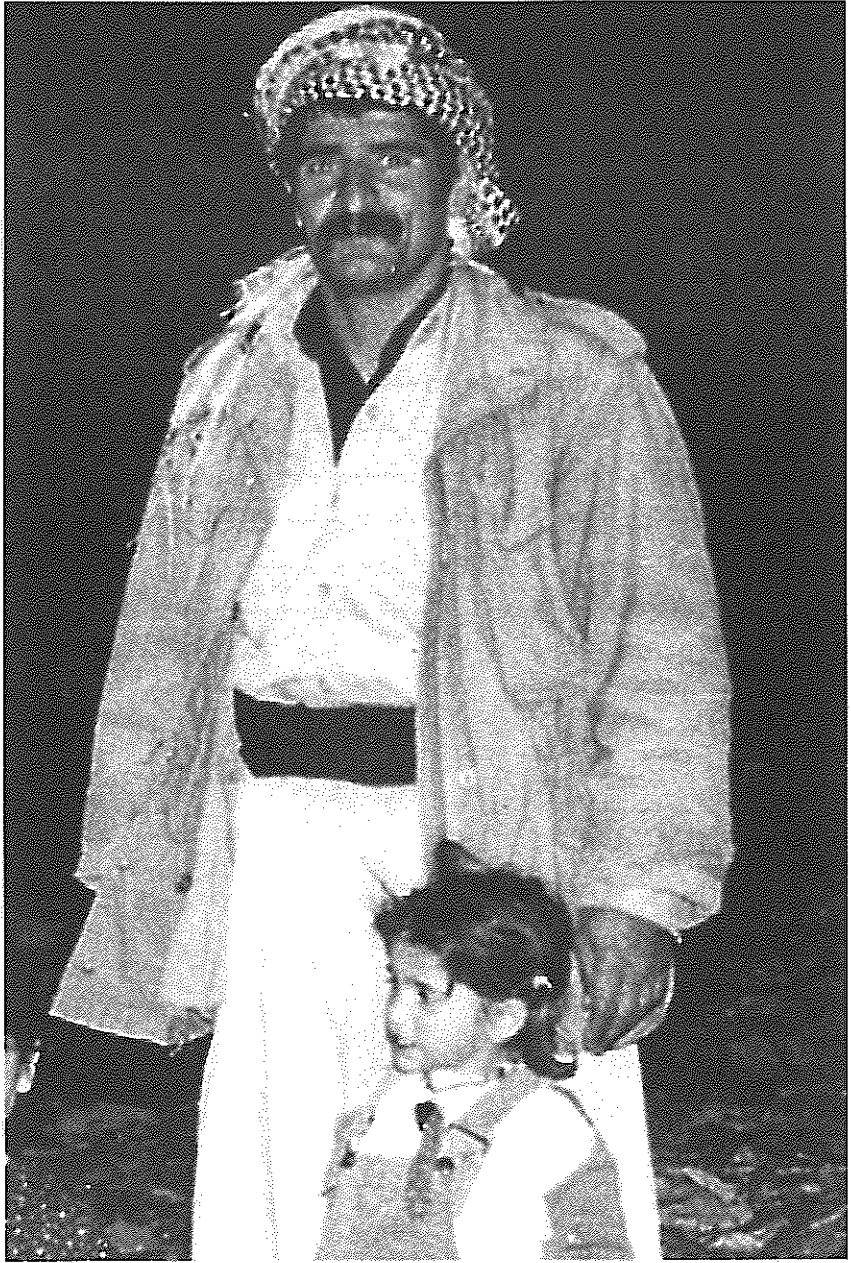




■ محمد نظر نوری

## محمدنظر نوری

محمدنظر نوری از اهالی یکی از دهکده‌های کردنشین میرگه سار در منطقه تلخانی از توابع کردغرب بود. او چون برادرش عادل، در نتیجه ستمی که رژیم جمهوری اسلامی به روستائیان آن منطقه روا می‌داشت، پس از انقلاب ایران را ترک کرد و به کردستان عراق رفت. محمدنظر نوری در آنجا با اعضای حزب رنجبران آشنا شد و به صفوف پیشمرگان حزب پیوست. او یکی از فرماندهان نظامی و پیشمرگه‌ای بود که بارها با دسته‌های سیاسی- نظامی به ایران رفت. رژیم جمهوری اسلامی کوشش فراوانی برای دستگیری یا ترور او تدارک دید. محمدنظر نوری سرانجام در سال ۱۹۹۳ در یکی از شهرستان‌های کردستان عراق به نام اربد در منطقه شهرزور در حوالی سلمیانیه ترور شد.



■ عادل نوري

## عادل نوری

عادل نوری در سال ۱۳۴۷ در روستای میرگه سار از توابع کرندغرب در خانواده‌ای زحمتکش به دنیا آمد. اندکی پس از انقلاب بهمن به علت ظلم و ستمی که از جانب رژیم جمهوری اسلامی به اهالی آن منطقه اعمال می‌شد، همراه شمار زیادی از روستائیان آن منطقه به عراق مهاجرت کرد. در سال ۱۳۶۶ در کردستان عراق به صفوف حزب رنجبران پیوست و در عملیات نظامی به عنوان پیشمرگه‌ای جانباز شرکت جست. عادل که در کودکی به خاطر فقر امکان سوادآموزی نداشت، در جریان مبارزه به عنوان پیشمرگه حزب، خواندن و نوشتن آموخت و به عنوان رفیقی دلسوز و فداکار در راه پیشبرد هدف‌های حزب قدم برداشت. او در عملیات سیاسی - نظامی بهار ۱۳۶۸، در منهدم کردن پست بازرسی و پایگاه گلوگاه شهر کرند غرب نقشی مهم ایفا کرد. او سرانجام در شهریور ۱۳۶۸ در جریان یک عملیات نظامی در منطقه ثلاث باباجانی به اشتباه پا روی مین گذاشت و جان خود را از دست داد.



## مرتضی نهال بار

مرتضی در خانواده‌ای فقیر در شهر تبریز به دنیا آمد. پدرش پستیچی بود. او برای ادامه تحصیل عازم ترکیه شد. در استانبول به مبارزه سیاسی روی آورد به کنفدراسیون پیوست. مرتضی در مبارزات دانشجویی در استانبول همواره در صف اول مبارزه شرکت می‌کرد. در همان سالها بود که به سازمان انقلابی پیوست. در آستانه انقلاب، مرتضی در کنار شمار کثیری از همزمانش در سازمان انقلابی به ایران رفت و در مبارزات انقلابی مردم شرکت کرد. اما پس از چندی، در سال ۱۳۶۱، به عنوان عضو حزب رنجبران در تهران دستگیر و به زندان تبریز فرستاده شد. مرتضی در جریان شورش و اعتصاب غذای زندان شرکت کرد و جانش را در این راه گذاشت. پاسدان برای سرکوب اعتصاب به جان زندانیان افتادند و آنچنان با ضربه قنداق تفنگ بر سرش کوبیدند که جان باخت.